مشغله‌های کاری سردار، به خوبی می‌دانستم هر لحظه و دقیقه عمر ایشان با هزاران دغدغه و فکرهایی می‌گذرد که در حوزه‌های مختلف به ایشان سپرده شده‌است اما حاج‌قاسم با مهربانی و مهر فراوان طوری با بچه‌های شهدا که دختر خودشان هم در کنار آنان حضور داشت، رفتار می‌کرد که انگار همه وجود و هستی او وقف بچه‌هاست و هیچ کار دیگری در دنیا ندارد.

*** نوع رفتار حاج‌قاسم با اقشار مستضعف و ضعیف جامعه چگونه بود؟**

حاج‌قاسم هیچ زمان نسبت به این طیف از جامعه و دستفروشانی که سر چهارراه‌ها دیده می‌شدند، بی‌اعتنا یا نامهربان نبودند. در همه موارد، حتی اگر در یک روز چند بار تکرار می‌شد، سردار بلا استثنا نسبت به وجود چنین وضعیت و دیدن این افراد که آنها را همنوع و به شکلی اعضای خانواده بزرگ اجتماعی خود می‌دیدند، ناراحت شده و حتی اگر فرصت و موقعیت ایستادن و دلجویی از آنان را نداشتند، به لحاظ روحی و عاطفی، مهر و محبت خودشان را نسبت به آنان نشان می‌دادند و غم و ناراحتی در چهره مهربان سردار به خوبی احساس می‌شد. وقتی هم فرصتی بود، این افراد را صدا می‌زدند و (مثلا اگر آن فرد زن بود) با مهربانی و لبخند می‌گفتند: «مادر! قیمت این جوراب‌ها و لیف‌ها چند است؟ ببینم چند تا از اینها همراه‌تان دارید؟»

بارها شاهد بودم از آنها خرید می‌کردند و اگر احیانا مبلغ پولی که همراه داشتند کم بود، مبلغی را هم از من می‌گرفتند. همچنین بچه‌های کار را با لفظ عمو صدا می‌کردند و می‌گفتند: «عمو! عزیز دلم، قیمت این وسایل چند است؟» و باز هم بارها شاهد بودم که گاهی تمام وسایل آن بچه را می‌خریدند تا آن کودکان حداقل آن روز را بیشتر از زمانی که تا آن لحظه گذشته بود در خیابان نمانند و همیشه هم نسبت به وضعیت آنها ابراز ناراحتی کرده و می‌گفتند: «چرا ما مسئولان، درست عمل نمی‌کنیم تا این مناظر به وجود نیاید؟»

این موضوع واقعا یکی از اموری بود که به سادگی از کنار آنها عبور نمی‌کردند و با وجود مسئولیت‌ها و مشغله‌های سنگین کاری که بر دوش داشتند، هرگاه با آن روبه‌رو می‌شدند، نسبت به آن واکنش نشان داده و با تأسف و غمی که در چهره ایشان به وضوح موج می‌زد، می‌گفتند: «چرا ما مسئولان به گونه‌ای عمل نمی‌کنیم تا شاهد چنین صحنه‌هایی در شهرهای کشور نباشیم؟»

*** یکی از بهترین دوستان حاج‌قاسم، سردار شهید حاج احمد کاظمی بودند. از دوستی این دو شهید خاطره‌ای دارید؟**

در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۸۴، سردار حاج احمد کاظمی به فرماندهی نیروی زمینی سپاه منصوب شدند. سردار سلیمانی از این انتصاب آن قدر خوشحال بودند که در لحظات حضور در کنار سردار کاظمی در پوست خود نمی‌گنجیدند و انگار به یکی از آرزوهای خود دست یافته‌بودند. بعد از مراسم تودیع و معارفه آقای کاظمی در مجتمع غدیر نیروی زمینی سپاه، تمام فرماندهان جمع بودند. قبل از جلسه، ناهار تدارک دیده شده‌بود. سردار کاظمی به اتفاق سردار سلیمانی بدون صرف غذا، به دفتر نیروی زمینی مراجعه کردند و سردار حاج احمد کاظمی کار را از همان لحظه و با حضور سردار سلیمانی شروع کرد.

با نزدیک شدن دفتر کار این دو یار قدیمی و صمیمی به هنگام بازگشت به منزل و بیشتر اوقات در پایان شب یا پایان جلسات فرماندهی کل با همدیگر و در یک خودرو سوار می‌شدند و من هر دوی آن عزیزان را به منزل می‌رساندم. یک ماه قبل از شهادت سردار کاظمی، زمانی که بعد از جلسه شورای فرماندهی از مجموعه جهان‌آرا بیرون آمدند، داخل ماشین سردار کاظمی کنار محسن‌اسدی -راننده ایشان- مشغول صحبت بودم. ما به صورت دائم با هم بودیم و زمانی که سردار کاظمی زودتر از سردار سلیمانی جلسات را ترک می‌کردند آقای محسن اسدی با خودرو جلوتر می‌آمدند و من هم جلو می‌رفتم و به ایشان ادای احترام و احوالپرسی می‌کردم. یک روز سردار حاج احمد کاظمی از من پرسیدند: «ببینم! حاجی بعد از جلسه به منزل می‌روند؟» من گفتم: «نه حاج آقا! ایشان در محل نیرو جلسه دارند.» حاج احمد نزدیک یک ربع در محوطه قدم زدند و منتظر سردار سلیمانی ماندند. وقتی سردار سلیمانی آمدند، سردار حاج احمد کاظمی به من گفتند: «شما ماشینت را بیاور» و به محسن اسدی هم گفتند پشت سر ماشین دهقان بیا. بعد هم رو به حاج‌قاسم کردند و گفتند: «قاسم! بنشین تا با هم به سمت منزل برویم، می‌خواهم با شما صحبت کنم. سردار سلیمانی به احترام حرف ایشان، جلسه آخر را به جانشین خودشان واگذار کردند و به اتفاق سردار کاظمی در صندلی عقب خودرو نشستند. حرکت کردیم و بعد از خروج از ستاد مشترک، آن دو بزرگمرد با هم شروع به صحبت کردند. مسافت زیادی را طی نکرده‌بودم که متوجه شدم در صندلی عقب خودرو غوغایی است. سردار کاظمی به واسطه دلتنگی برای یاران شهید خویش، حال خاصی پیدا کرده و انگار آن دو یار دیرین از خود بیخود شده به هم دل داده‌بودند و اشک می‌ریختند. به گونه‌ای که من هم پشت فرمان حالم منقلب شد و با دیدن آن صحنه متوجه شدم آنها اگر چه روی زمین قدم می‌زنند و در کنار ما نفس می‌کشند، اما واقعا دل در گرو مسائل زمینی ندارند. حاج احمد رو به سردار سلیمانی کردند و گفتند: «حاجی! مزد چندین سال جهاد ما این است؟ می‌ترسم در بستر بیماری بمیریم و شهادت نصیب ما نشود. و با حزن و اندوه

تکرار کردند به خدا قسم مزد من و شما و مرتضی و باقر این درجات و این مسئولیت‌ها نیست! ما از این پست و مقام‌ها چی می‌خواهیم قاسم؟» با گفتن این حرف‌ها، دوباره هر دو گریه کردند و وقتی به محل منزل ایشان رسیدیم فورا از خودرو پیاده شدم تا آن دو یار صمیمی با همدیگر راحت‌تر باشند. زمان گذشت و آن عزیزان بعد از گذشت یک ربع ساعت از خودرو پیاده شدند. واقعا چه تماشایی بود خداحافظی این دو یار جان و دل کندن‌شان از یکدیگر چقدر سخت بود. فاصله منزل سردار کاظمی با منزل سردار سلیمانی به فاصله یک کوچه بود و به نحوی بود که دیوارهای منزل آنها از حیاط به هم متصل بود. وقتی به مقصد می‌رسیدیم و به منزل سردار کاظمی نزدیک می‌شدیم، ایشان، سردار سلیمانی را تا درب منزل مشایعت می‌کردند و بارها اتفاق افتاده‌بود که سردار سلیمانی نسبت به سردار کاظمی همین رفتار را انجام داده‌بودند و به حق تماشایی بود رفاقت آنها.